

یہ کتاب دنیا بھر کے

## Holidays with grandmother



✎ Violet Otieno

👤 Catherine Groenewald

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi

|| 4

🌐 / English (en) فارسی (fa)



# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

یہ کتاب دنیا بھر کے

## grandmother

✎ Violet Otieno

👤 Catherine Groenewald

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)

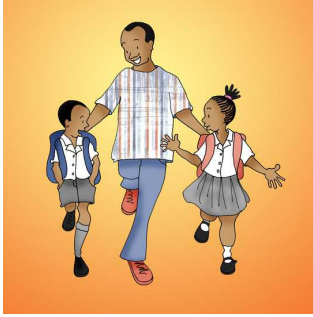


This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



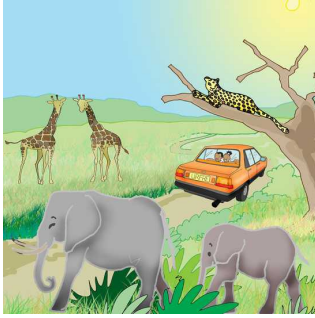


ادنگو و آپيو در شهر با پدرشان زندگي مي کردند آنها براي تعطيلات لحظه شماري مي کردند. نه فقط به خاطر تعطيل بودن مدرسه، بلکه به خاطر اينکه آنها به ملاقات مادربزرگشان مي رفتند. او در يک روستاي ماهيگيري نزديک يک درياچه زندگي مي کرد.

...

Odongo and Apiyo lived in the city with their father. They looked forward to the holidays. Not just because school was closed, but because they went to visit their grandmother. She lived in a fishing village near a large lake.





روز بعد، صبح زود آنها با ماشین پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آنها از کنار کوه ها، حیوانات وحشی و مزرعه های چای گذشتند. آنها در راه تعداد ماشین ها را می شمردند و آواز می خواندند.

...

Early the next morning, they left for the village in their father's car. They drove past mountains, wild animals and tea plantations. They counted cars and sang songs.



زمانی که ادنگو و آپییو به مدرسه برگشتند برای دوستانشان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپییو مادربزرگ خیلی خوبی دارند.

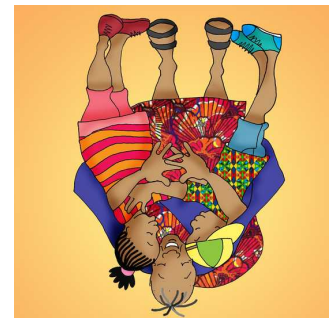
...

When Odongo and Apiyo went back to school they told their friends about life in the village. Some children felt that life in the city was good. Others felt that the village was better. But most of all, everyone agreed that Odongo and Apiyo had a wonderful grandmother!

Odongo and Apiyo both hugged her tightly and said goodbye.

...

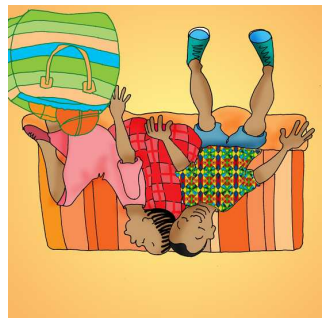
او آيو و او دو هر دو را محکم در آغوش گرفتند و با او اندک و آيو و او دو هر دو را محکم در آغوش گرفتند.



After a while, the children were tired and fell asleep.

...

بعد از مدتی، بچه ها از خستگی خوابشان برد.





پدر ادنگو و آپییو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نیار-کلنیادا، مادر بزرگشان را در حالیکه زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کلنیادا در زبان لو، به معنای - دختر مردم کلنیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.

...

Father woke up Odongo and Apiyo as they arrived in the village. They found Nyar-Kanyada, their grandmother, resting on a mat under a tree. Nyar-Kanyada in Luo, means 'daughter of the people of Kanyada'. She was a strong and beautiful woman.



زمانی که پدرشان به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آنها از نیار-کلنیادا خواهش کردند که با آنها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زندگی در شهر زیادی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.

...

When their father came to fetch them, they did not want to leave. The children begged Nyar-Kanyada to go with them to the city. She smiled and said, "I am too old for the city. I will be waiting for you to come to my village again."

But too soon the holidays were over and the children had to go back to the city. Nyar-Kanyada gave Odongo a cap and Apoyo a sweater. She packed food for their journey.

...

پھر تعطیلات ختم ہو چکی تھیں اور وہ اپنے سفر کے لیے کھانا اور کپڑے جمع کر رہی تھیں۔ ان کے لیے ایک ٹیکو اور ایک ایچو کی بنیے اور انہیں شہر واپس لے جانے کے لیے تیار کیا۔ ان کے لیے ایک کپڑا اور ایک سوئیٹر بھی تیار کیا۔ انہوں نے اپنے سفر کے لیے کھانا بھی جمع کر رکھا تھا۔



Nyar-Kanyada welcomed them into the house and danced around the room singing with joy. Her grandchildren were excited to give her the presents they brought from the city. "First open my gift," said Odongo. "No, my gift first!" said Apoyo.

...

نیا رکناڈا انہیں گھر میں لے گیا اور وہاں پر گانے گاتے گاتے گھومتا رہا۔ ان کے بچے شہر سے لائے گئے تحفے دیکھ کر بہت خوش ہوئے۔ "پہلے میرا تحفہ کھولو،" کہا اوڈونگو۔ "نہیں، پہلے تمہارا تحفہ کھولو،" کہا اپو۔

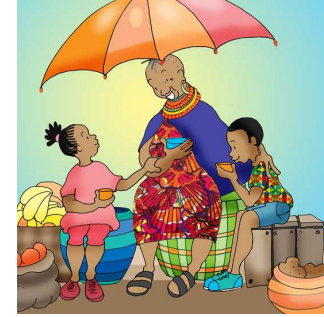




وقتی که نیار-کلنیادا کادو را باز کرد به روش سنتی از آنها تشکر کرد.

...

After she opened the presents, Nyar-Kanyada blessed her grandchildren in a traditional way.



در پایان روز آنها با هم چای می نوشیدند. آنها در شمارش پول به مادر بزرگ کمک می کردند.

...

At the end of the day they drank chai tea together. They helped grandmother to count the money she earned.



On another day, the children went to the marketplace with Nyar-kanyada. She had a stall selling vegetables, sugar and soap. Apiyo liked to tell customers the price of items. Odongo would pack the items that customers bought.

...

پک روز دیگر بچه ها با مادر بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، شکر و صابون می فروخت. آپیو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. اودونگو چیزهایی که مشتری ها خریده بودند را در کیسه می گذاشت.

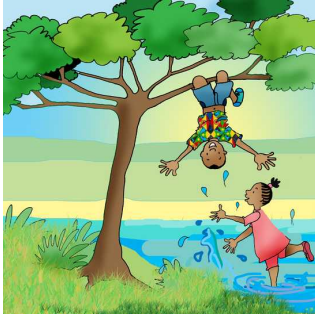


Then Odongo and Apiyo went outside. They chased butterflies and birds.

...

آنها بیرون رفتند و پروانه ها و پرندگان را دنبال کردند.

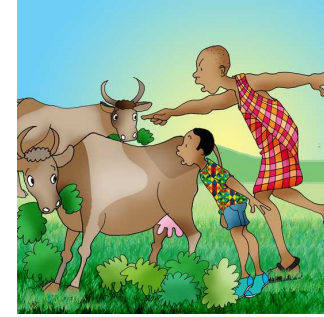




آنھا از درخت ھا بالا رفتند و در آب دریاچه آب بازی کردند.

...

They climbed trees and splashed in the water of the lake.



یک روز ادنگو گاوهای مادربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنھا به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می دارد چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.

...

One morning, Odongo took his grandmother's cows to graze. They ran onto a neighbour's farm. The farmer was angry with Odongo. He threatened to keep the cows for eating his crops. After that day, the boy made sure that the cows did not get into trouble again.

Nyar-kanyada taught her grandchildren to make soft ugali to eat with stew. She showed them how to make coconut rice to eat with roast fish.

...

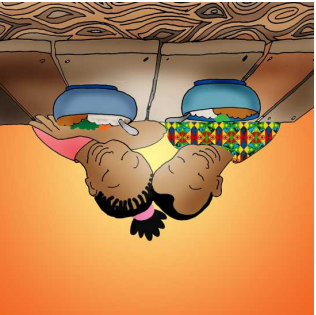
پیار-کانبادا به نوه هه پیشه یاد داند که نان نرم درست کنند که با  
جورشی بخورند. او به آنها نشان داد که چگونه برنج با روغن درست  
کنند که با ماهی بخورند.

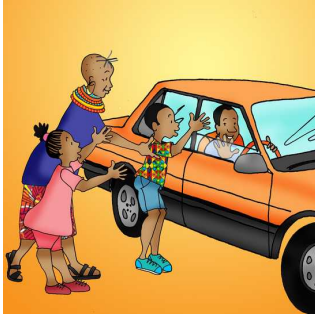


When it was dark they returned to the house for dinner. Before they could finish eating, they were falling asleep!

...

وقتی که هوا تاریک شد آنها برای خوردن نان به خانه برگشتند.  
قبل از اینکه بتوانند شامشان را تمام کنند، خوابشان برد و  
...

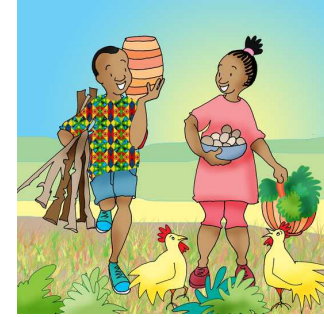




روز بعد، پدر بچه ها به شهر برگشت و آنها را با نیار-کانیادا تنها گذاشت.

...

The next day, the children's father drove back to the city leaving them with Nyar-Kanyada.



ادنگو و آپییو به مادربزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغ ها را از زیرپای مرغ ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.

...

Odongo and Apiyo helped their grandmother with household chores. They fetched water and firewood. They collected eggs from the chickens and picked greens from the garden.